

هویت ملی در تاریخ‌نگاری مشیرالدوله (پیرنیا)

ذکرا... محمدی *

چکیده:

میرزا حسن‌خان مشیرالدوله (پیرنیا) از چهره‌های معروفی است که از سبک تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی پیروی کرده است. دغدغه‌ی اصلی او، آسیب‌شناسی عوامل ضعف و انحطاط ایران در اواخر دوره‌ی قاجار و تلاش در جهت تقویت هویت ملی از طریق احیای عظمت و شکوه تاریخ و تمدن ایران باستان بود.

پیرنیا رسالت اصلی تاریخ‌نگاری خود را تقویت هویت ملی از طریق افزایش آگاهی‌های تاریخی و برانگیختن احساسات و غرور ملی مردم قرار داده و کتاب «تاریخ ایران باستان» او بیانگر بخشی از تلاش او در راستای تحقق این هویت است.

در تاریخ‌نگاری پیرنیا، موضوعات مهمی چون: علل و عوامل عظمت و شکوه، انحطاط و سقوط دولت‌ها به طور عام و دولت‌های هخامنشی، اشکانی و ساسانی به صورت خاص؛ نقش شخصیت‌های بزرگ در تحولات مهم تاریخی، به‌ویژه در ایجاد تمدن‌های جدید و استمرار بخشیدن به تمدن‌های گذشته، مورد توجه قرار گرفته و در تحلیل این موضوعات خطوط کلی گفتمان تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی مشهود است. در این مقاله تلاش پیرنیا در این حوزه و هم‌چنین تلقی او از هویت ملی و عناصر و مؤلفه‌های آن مورد بحث قرار می‌گیرد.

کلید واژه‌ها: هویت ملی، تاریخ‌نگاری، ناسیونالیسم، تاریخ‌نگاری

ناسیونالیستی، باستان‌گرایی، وطن‌پرستی

مقدمه

میرزا حسن خان مشیرالدوله (پیرنیا)، از رجال مشهور اواخر دوره قاجار و یکی از مهم‌ترین چهره‌های تاریخ معاصر ایران در این دوره است. نزدیک به سه دهه از عمر او در مسایل سیاسی و مناصب دولتی گذشته، و دهه‌ی آخر حیاتش به تحقیق و تتبع در مسایل علمی، به‌ویژه در حوزه‌ی تاریخ ایران باستان سپری گردیده است. بدون تردید تاریخ‌نگاری او سرمشق و الگوی بسیاری از مورخان و نویسندگان عصر جدید بوده است. شخصیت سیاسی و علمی او که محصول محیط‌های گوناگونی بوده، به نوعی در افکار و اندیشه‌های سیاسی، علمی و تاریخی او تأثیرگذار بوده است. لذا، در آغاز این مقاله ضرورت دارد ابتدا از جوّ سیاسی حاکم بر دوران زندگی او، و چگونگی نشو و نماى وی در فضای سیاسی مذکور سخن گفته شود، آن‌گاه هویت ملی در تاریخ‌نگاری او مورد بررسی قرار گیرد.

حیات سیاسی مشیرالدوله (پیرنیا)

میرزا حسن خان در سال ۱۲۹۱ هـ. ق در تهران به دنیا آمد. پدرش، میرزا نصرالله خان مشیرالدوله‌ی نایینی نام داشت. تحصیلات مقدماتی فارسی و عربی را از طریق معلمین مدعو از سوی پدرش در خانه آموخت و پس از آن، برای ادامه‌ی تحصیلات عازم روسیه شد (باستانی پاریزی، ۱۳۴۱: ۱۳). در روسیه، ابتدا تحصیلات نظامی و سپس تحصیلات حقوقی خود را در دانشکده‌ی حقوق مسکو تمام کرد و پس از اتمام تحصیلات به سمت وابسته‌ی سفارت ایران در پترزبورگ تعیین شد (مستوفی، ۱۳۷۱، ج ۲: ۶۹).

بدین شکل زندگانی سیاسی میرزا حسن خان مشیرالدوله (پیرنیا) از ۱۳۱۷ هـ. ق (زمان وزیر مختاری او در پتروگراد) شروع شد و تا ۱۳۴۵ هـ. ق ادامه یافت. در این مدت چندین بار به نمایندگی مجلس، (۱) وزارت و سرانجام نخست‌وزیری (۲) رسید.

مشیرالدوله در ۲۹ آبان ماه ۱۳۱۴ شمسی، برابر با ۲۴ شعبان ۱۳۵۴ قمری و ۲۳ نوامبر ۱۹۳۵ میلادی در گذشت (باستانی پاریزی، ۱۳۵۱: ۷۳۶).

سعید نفیسی درباره‌ی مشیرالدوله می‌نویسد: «من به جرأت می‌توانم گفت که در میان مردان نامی این کشور که در زمان ما می‌زیستند، او را بزرگ‌تر از همه دیدم» (نفیسی، ۱۳۸۱: ۴۵)، «من منصف‌تر از او و مؤدب‌تر از او در میان مردان سیاست این کشور ندیدم» (ص ۴۶)، «من او را بزرگ‌ترین مرد این پنجاه سال گذشته‌ی ایران می‌دانم» (ص ۴۸)، ۲۵ بار وزیر و چهار بار نخست‌وزیر شد و نیک‌نام‌تر از وی کسی نزیست (ص ۴۵).

باستانی پاریزی درباره‌ی او می‌نویسد:

شخصیت سیاسی مشیرالدوله را در سه کلمه می‌شود خلاصه کرد: توجه به عامه و اکثریت، رعایت حفظ قوانین و اصول تا آن‌جا که مفید به حال جامعه باشد، حفظ پرستیژ و کاراکتر شخصی خود (ص ۱۱۴).

حیات علمی مشیرالدوله

به طوری که در مباحث گذشته اشاره شد، مرحوم مشیرالدوله تا سال ۱۳۴۵ هـ. ق. / ۱۳۰۶ هـ. ش. به دلیل فعالیت‌های سیاسی و مناصب و پست‌های دولتی، کم‌تر فرصت پرداختن به مسایل علمی را پیدا کرده بود، تنها کار علمی او در دوره‌های مذکور، تألیف کتابی بود به نام «حقوق بین‌الملل» که در سال ۱۳۱۹ هـ. ق. / ۱۹۰۱ - یعنی، در اوان عمر و صباوت - چاپ کرد. این کتاب مخصوص محصلین مدرسه‌ی علوم سیاسی بود (ص ۱۲۶).

اما از سال ۱۳۰۶ هـ. ق. به بعد - که تا حدودی آرامش و امنیت در کشور ایران حاکم شده بود، مشیرالدوله نیز به دلایل گوناگون [عدم شرایط مناسب برای فعالیت‌های سیاسی (دیکتاتوری رضاخان و اختناق حاکم)، خستگی از مسایل سیاسی، علاقه به مسایل علمی و ...] که هر یک از آن‌ها در جای خود می‌تواند صحیح و تعیین‌کننده باشد - دیگر دخالت خود را در کارهای سیاسی لازم ندیده و به فکر فعالیت در کارهای علمی و فرهنگی افتاد.

حاصل این گرایش این بود که او حدود ده سال، تمام وقت خود را شب و روز در ترجمه‌ی کتب خارجی مربوط به ایران قدیم که برخی از آنها به زبان آلمانی بود، صرف کرد (نفیسی، ۱۳۸۱: ۴۷). و با تهیه‌ی مواد اولیه از این منابع به تدوین کتاب‌هایی پرداخت که در جای خود از مهم‌ترین منابع تاریخ ایران محسوب می‌شوند. نخستین اثر تاریخی او کتاب «ایران باستان» (ص ۴۶) است که در سال ۱۳۰۶ هـ.ق. یعنی پس از کناره‌گیری از مسایل سیاسی به چاپ رسید. مشیرالدوله در مرداد سال ۱۳۰۷ هـ.ش. کتاب دیگری را تحت عنوان «داستان‌های ایران قدیم» تألیف و به چاپ رساند که در حقیقت متمم کتاب ایران باستانی به حساب می‌آید (باستانی پاریزی، ۱۳۴۱: ۱۲۷ و ۱۲۸). هم‌چنین ایشان کتاب دیگری را برای تدریس در مدارس متوسط تألیف کرد که «تاریخ مختصر ایران قدیم» نام داشت. این کتاب، تاریخ ایران را به اختصار از زمان مهاجرت آریایی‌ها به فلات ایران تا انقراض ساسانیان گزارش می‌کند و در واقع خلاصه‌ای از دو مجلد فوق‌الذکر است. مشیرالدوله بعد از انتشار کتب مذکور به فکر تنظیم «تاریخ مفصل ایران» یا «ایران باستان» افتاد (ص ۱۲۹).

باستانی پاریزی در اهمیت کتاب مذکور و نیز جایگاه و حق پیرنیا نسبت به آن (البته با اندکی اغراق) چنین می‌نویسد: «باید بگوییم که حق مرحوم پیرنیا از جهت ایران باستان بر ملت ایران هم‌شأن حق فردوسی و شاهنامه است» (باستانی پاریزی، بررسی‌های تاریخی، ش ۱، س ۲: ۲۱۴).

سعید نفیسی، هر سه کتاب پیرنیا، یعنی، ایران باستانی، ایران باستان در سه جلد، و داستان‌های ایران قدیم، را شاهکار مسلم و از مهم‌ترین کتاب‌هایی دانسته که به زبان فارسی نوشته شده است (نفیسی، ۱۳۸۱، ۴۸). نکته‌ی مهمی که در خصوص روش مشیرالدوله در این کتاب قابل ذکر است این است که اکثر محققانی که از محتوای کتاب «تاریخ ایران باستان» اطلاع حاصل نموده و با موشکافی و دقت بالا آن را مطالعه کرده‌اند، روش او را در تألیف کتاب مذکور کاملاً روش علمی دانسته‌اند (۴).

هویت ملی در تاریخ‌نگاری مشیرالدوله (پیرنیا)

الف) مورخ و تاریخ

مشیرالدوله را اگر نتوان در ردیف متفکران بزرگ تاریخ معاصر ایران دانست، بی‌شک می‌توان از مورخین مطرح و صاحب‌نام آن دوره به حساب آورد. تاریخ‌نگاری او از یک سو و تفکرات ملی‌گرایی و ناسیونالیستی‌اش از سوی دیگر، توجه بسیاری از نقادان و محققان اخیر را به خود جلب کرده است. برخی او را فردی متعصب در تاریخ‌نگاری دانسته و بعضی دیگر او را به دور از تعصب و اغراض شخصی معرفی کرده‌اند (باستانی پاریزی، ۲۵۳۶ [۱۳۵۶]: ۵۴۷)، عده‌ای، از تمایلات ملی‌گرایی و ناسیونالیستی او سخن گفته‌اند، اما برخی انگشت‌تردید و شبهه بر همان جنبه‌ی ناسیونالیستی گذاشته و او را نه تنها عاری از چنین روحیه‌ای دانسته، بلکه به نقش منفی او و عدم توجه به ملت و مملکت ایران اشاره کرده‌اند (فصیحی، ۱۳۷۲: ۱۸۳-۱۶۰). پیش از این‌که به قضاوت درباره‌ی افکار و اندیشه‌های متعصبانه یا بی‌طرفانه‌ی ایشان بنشینیم، لازم است به اختصار درخصوص دو واژه‌ی کلیدی این مقاله یعنی تاریخ‌نگاری و ناسیونالیسم که در تبیین مباحث بعدی مؤثر و مفید خواهد بود پردازیم.

امروزه یکی از سؤالات بسیار مهم و اساسی، که اندیشمندان علوم اجتماعی و اهل تاریخ مطرح می‌کنند، این است که آیا حقیقتاً می‌توان از بی‌طرفی یک مورخ در تاریخ‌نگاری سخن گفت؟ به تعبیر دیگر، آیا می‌توان مورخی را پیدا کرد که در نوشته‌های خود یا در نقل حوادث و گزارشات وقایع زمان خویش تحت تأثیر پیش‌فرض‌ها، پیش‌فهم‌ها و پیش‌انگاره‌های خود قرار نگرفته باشد؟ به عبارت بهتر، آیا امکان جداسازی مورخ از پیش‌فرض‌ها، پیش‌فهم‌ها و پیش‌انگاره‌هایش وجود دارد؟ هر چند هنوز هم برخی از متفکران هستند که از نظریه «بی‌طرفی مورخ در تاریخ‌نگاری» دفاع می‌کنند و براساس همین اعتقاد، به مورخین و محققین حاضر توصیه می‌نمایند که نه تنها در نقل حوادث زمان حاضر یا در تجزیه و تحلیل وقایع گذشته، از دخالت دادن اغراض و انگیزه‌های شخصی احتراز کنند، بلکه از روش بی‌طرفی و به دور از تعصبات و پیش‌داوری‌های شخصی و طبقاتی، یا دیدگاه‌ها و

نقطه‌نظرهای اخلاقی، سیاسی، دینی و ... به تاریخ گذشته‌ی انسان‌ها پردازند، اما واقعیت این است که امروزه با توجه به مباحث عمیقی که در این‌گونه مقولات، از منظر فلسفه‌ی علم تاریخ پرداخته شده، سخن گفتن از بی‌طرفی مورخ در تاریخ‌نگاری، امری است بسیار سطحی و غیرقابل دفاع و نیز غیرممکن و محال. البته توضیح این نکته در همین جا لازم است که بحث «صداقت» و «انصاف» مورخ که برخی از آن سخن می‌گویند، با موضوع بی‌طرفی مورخ، دو مقوله‌ی جدا از هم می‌باشد. واقعیت این است که امروزه کم‌تر اندیشمندی را می‌توان پیدا کرد که با تئوری تطابقی و آینه‌وار^۱ موافق باشد. اکثر محققان علوم اجتماعی و فلاسفه، آن تئوری را نارسا و باطل می‌شمارند، چرا که آن‌ها معتقدند، آنچه که در زبان مورخ بازتاب پیدا می‌کند، عکس‌برداری دقیق و کامل گذشته نیست، بلکه بین مورخ و گذشته یا واقعیت تاریخی^۲ شکافی وجود دارد که این شکاف را تفسیر مورخ پُر می‌کند. بنابراین، مورخ در هر گزارشی، حتی در نقلی‌ترین و ساده‌ترین گزارش، این فرایند تفسیری را می‌توان مشاهده نمود (آقاجری و دیگران، ۱۳۸۰: ۲۴).

ای.اچ.کار می‌گوید: «باید پیش از مطالعه‌ی تاریخ یا واقعیات تاریخ، به تحقیق درباره‌ی مورخ پرداخت» (کار، ۲۵۳۶ [۱۳۵۶]: ۳۴).

به نظر او «واقعیات تاریخ هرگز «دست نخورده» به ما نمی‌رسد، زیرا به‌صورت دست نخورده نه وجود داشته و نه می‌تواند وجود داشته باشد: واقعیات همواره از مغز وقایع‌نگار ترشح می‌کند» (صص ۳۲ و ۳۴).

اندیشمند دیگری به نام اوکشات^۳ نیز با این بیان که «تاریخ تجربه‌ی مورخ است، ساخته‌ی هیچ‌کس به جز مورخ نیست: تنها راه ساختن تاریخ نوشتن آن است» دقیقاً به همان نکته اشاره می‌کند (ص ۳۲).

نکته‌ی مهم و ظریف دیگری که ای.اچ.کار به آن اشاره دارد این است که در فرایند تحقیق، نه تنها مطالعه‌ی مورخ مقدم بر مطالعه‌ی واقعیت تاریخ است، بلکه

1- Correspondence

2- Fact

3- Oakeshott

مطالعه‌ی محیط تاریخی و اجتماعی مورخ نیز مقدم بر تحقیق درباره‌ی مورخ است، چرا که مورخ به‌عنوان یک فرد، محصول تاریخ و جامعه نیز هست (ص ۶۷). ای.اچ.کار می‌نویسد «غرض من صرفاً این است که نشان دهم تا چه اندازه نوشته‌ی مورخ آینه‌ی اجتماعی است که در آن به سر می‌برد. تنها حوادث، پیوسته در تغییر و حرکت نیستند. خود مورخ نیز دست‌خوش تغییر و تحول است» (ص ۶۴)، «اندیشه‌ی مورخان، همچون سایر انسان‌ها، با شرایط زمانی و مکانی شکل می‌گیرد» (ص ۶۶). یا در جای دیگر می‌گوید «هر فرد در جامعه‌ای که متولد می‌شود، از نخستین سال‌های زندگی به وسیله‌ی آن جامعه شکل می‌یابد، زبانی که حرف می‌زند میراث فردی نیست، بلکه نوعی اکتساب اجتماعی است از گروهی که در میان آن رشد می‌کند. هم زبان و هم محیط در تعیین طرز فکر او مؤثر است، اندیشه‌های اولیه‌اش از دیگران به او منتقل می‌شود، و به قول برخی، فرد بدون جامعه، بی‌زبان و بی‌فکر خواهد بود» (ص ۴۷).

حاصل کلام این که، با عنایت به مطالب فوق، اگر بپذیریم که مورخان بدون این که خودشان بخواهند و بفهمند که تفسیرها و پیش‌فهم‌ها و پیش‌انگاره‌های آن‌ها در آن‌چه که توصیف کرده‌اند نفوذ کرده است، در آن صورت هیچ مورخی را بی‌طرف و بی‌غرض نخواهیم یافت.

ب) ناسیونالیسم و تاریخ‌نگاری

ناسیونالیسم واژه‌ی کلیدی دیگری است که در مباحث بعدی کراراً از آن سخن گفته خواهد شد و در این جا سعی می‌شود تعریفی از ناسیونالیسم و عناصر تشکیل دهنده‌ی آن ارائه شود. ناسیونالیسم^۴ را می‌توان با تسامح و به شیوه و لفظ قدمای چند دهه‌ی پیش، آیین اصالت دادن به ملت و ملیت‌گرایی دانست، با این تلقی و تسامح نسبت به آن، ملت^۵، گروهی هستند که خود را دارای پیوندها و علقه‌هایی می‌بینند که این پیوندها نسبت به دیگر علقه‌ها، ارجحیت دارد. بنابراین، در رابطه با

4- Nationalism

5- Nation

همین پیوندها و علقه‌هاست که می‌توان از سابقه‌ی یکسان و مشترک تاریخی، فرهنگی، اقتصادی، زبانی، نژادی و ... سخن گفت که به‌عنوان ملاط و رکن اتصال دهنده به کار می‌روند. درباره‌ی عنصر یا عناصر پیوند دهنده‌ی افراد یک جامعه تحت عنوان ملت به مسایلی همچون پیشینه‌ی فرهنگی، تاریخی، مذهب، زبان و ... می‌توان استناد کرد (کاتم، ۱۳۷۱: ۵).

بدون تردید، ناسیونالیسم دعوی جهان‌گستری ندارد و یکی از معناهای آن در فرهنگ‌ها برانگیختگی حس ملی و دلبستگی پرشور و عاطفی به ملتی است که آدمی خویشتن را وابسته به آن می‌داند، و گاه با بیگانگی‌های و میل به کناره‌جویی همراه است (مناف‌زاده، ۱۳۷۷: ۱۲۳).

درباره‌ی ارتباط ناسیونالیسم با تاریخ و تاریخ‌نگار (مورخ) باید گفت، ناسیونالیسم گونه‌ای معماری سیاسی - فرهنگی است برای برپا داشتن کشوری مدرن با مردمی یکپارچه و دولتی پابرجا و ریشه‌دار، و در این کار، تاریخ، کارآمدترین و حساس‌ترین دست‌افزار آن است. در این میان، وظیفه‌ی تاریخ‌نگار این است که گذشته را دستکاری کند، سرافکنندگی‌های تاریخی و به عبارتی لکه‌های ننگ را از دامن تاریخ بزداید یا از اهمیت‌شان بکاهد، به اسطوره‌هایی که به کار برانگیختن «غرور ملی» می‌آیند، جنبه‌ی تاریخی ببخشد، یکپارچگی قومی و نژادی و فرهنگی قوم‌های گوناگون را که در درون مرزهای آن کشور می‌زیند، ثابت کند، و سرانجام، تاریخی یکپارچه، پایدار، درازآهنگ، زمان‌مند، پرافتخار و شورانگیز بیافریند. بدین سان، تاریخ باید هم عقده‌ی حقارت ناشی از اکنون‌نگین و نکبت‌بار را چاره کند و هم نویدبخش آینده‌ای پرافتخار باشد. این، رسالتی است که ناسیونالیسم جهان‌سومی به عهده‌ی تاریخ می‌گذارد.

از آغاز شکل‌گیری ناسیونالیسم در ایران که حداقل به دوره‌ی ناصری می‌رسد، تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی با ظهور افرادی مثل میرزا فتحعلی آخوندزاده و جلال‌الدین میرزای قاجار و به دنبال آن میرزا آقاخان کرمانی، با خلق آثاری چون نامه‌ی خسروان، آیین‌های سکندری، سه مکتوب و ... همه‌ی تلاش خود را در جهت به انجام رساندن این رسالت به کار برده است (ص ۱۲۳). مهم‌ترین ایراد

تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی مذکور، گرایش بیش از حد آن به ایران پیش از اسلام بود، این گرایش بالطبع نسبت به فرهنگ و تمدن و مذهب ایران بعد از اسلام بی‌توجه و بی‌علاقه بود و در نهایت آن را مطرود می‌دانست. این نوع تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی سعی می‌کرد برای ناسیونالیسم ایرانی در ایران باستان بنیانی بسازد، به‌عنوان مثال میرزاآقاخان کرمانی که در پی کشف هویت ملی و ساختن ایدئولوژی ملی بود هویت ایرانیان را در آیین زرتشت و نژاد آریا می‌دید (کدورلی، ۱۹۸۰: ۸۰). هم‌چنان که اشاره شد، یکی از کارکردهای تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی، به‌کارگیری تاریخ به‌عنوان داروی درمان‌گر و نیروبخش است. این نوع تاریخ‌نگاری سعی می‌کند ریشه‌های عقب‌ماندگی جامعه‌ی خود را کشف، و راه‌های درمان آن را اعلام نماید. در این نگرش، سستی و رخوت در عرصه‌ی عمومی و عیش و عشرت در حوزه‌ی حکومت و دولت‌مردان به‌عنوان عامل اصلی عقب‌ماندگی به حساب می‌آیند، و هم‌چنین بازسازی و احیای عظمت و شکوه گذشته به‌عنوان راه‌کار مطلوب، جهت تقویت هویت ملی مطرح می‌گردد.

ب) مؤلفه‌های هویت ملی

قبل از پرداختن به این مقوله که چه علل و عواملی از نگاه پیرنیا در انحطاط یا عظمت دولت‌ها و ملت‌ها مؤثر بوده است، مناسب است به این سؤال پاسخ داده شود که چرا مشیرالدوله مرتباً از علل عظمت یا انحطاط دولت‌ها و ملت‌ها و شخصیت‌ها سخن گفته است؟ اصلاً چه لزومی داشت که او این‌گونه مسایل را به‌صورت برجسته و مهم در کتاب خود مطرح کند؟

واقعیت این است که پیرنیا کسی بود که از گذشته‌ی نزدیک و جامعه‌ی کنونی خود سرافکنده و شرمگین بود، و جامعه‌اش در گرداب بدبختی و فلاکت افتاده بود. او مثل خیلی از ایرانی‌های دیگر از آشفتگی‌ها، تحقیرها، شکست‌ها و ناکامی‌های دوران قاجار سرخورده و مأیوس بود. او انحطاط و از هم پاشیدگی ایران عصر خود را به خوبی می‌دید، و به‌عنوان فردی که مناصب گوناگون سیاسی داشت،

احتمالاً در برخوردهای دیپلماتیک، نگاه تحقیرآمیز بیگانگان را به خوبی احساس می‌کرد. بنابراین، می‌توان مدعی شد که پیرنیا به‌عنوان کسی که با تفکر تاریخی آشنا بود، و تاریخ را بهتر از هم‌عصران خویش می‌فهمید، و به‌عنوان سیاستمداری که در ثقل تحولات و جریان‌های سیاسی ایران قرار داشت و نقاط قوت و ضعف کشور را بهتر از خیلی‌ها می‌دانست، باید شروع به بازنگریستن و بازشناختن گذشته‌ی خود می‌کرد. او به خاطر این که عقده‌ی حقارت ناشی از واپس ماندگی و عقب‌افتادگی جامعه‌ی خود را جبران نماید، احیای عظمت و شکوه دوره‌ای مشخص از تاریخ خویش را در دستور کار خود قرار می‌دهد. در واقع انتخاب موضوع بسیار مهمی چون تاریخ ایران باستان از میان ده‌ها موضوع دیگر تاریخی و سیاسی در همین راستا قابل توجیه است، و دلیلی جز برانگیختن احساسات ملی و احیای افتخارات عصر باستان و مقایسه‌ی خود به خودی آن با ضعف و انحطاط دوره‌ی قاجار نمی‌تواند داشته باشد. وقتی پیرنیا کتاب خود را می‌نوشت، آکنده از احساس نیاز به مرد نیرومندی بود تا کوتاهی‌های گذشته‌ی نزدیک و جامعه‌ی کنونی خود را جبران کند؛ و ما ارزش واقعی او را در نمی‌یابیم مگر این که بدانیم که ستایش مشهورش از امثال کوروش یا داریوش، ناشی از اشتیاق برای مرد مقتداری است که ایران را از ویرانی نجات بخشد.

نتیجه این که پیرنیا با انتخاب ایران باستان، می‌خواست با یادآوری گذشته‌ای که به‌زعم او سرشار از عظمت و قدرت بوده است، خود را و ایرانیان عصر خود را، از این افترا که ایرانی جماعت نمی‌تواند سازنده‌ی تمدن و فرهنگ باشد، رویین تن کند (فصیحی، ۱۳۷۲: ۱۷۹). پیرنیا در مقدمه‌ی کتاب ایران باستانی، هدف خود را چنین می‌نویسد:

مقصود از تألیف این کتب، نمایاندن ایران قدیم است چنان که بود ... تقریباً نصف کتاب به نمایاندن تمدن ایران قدیم یا به مقایسه‌ی دوره‌ها با یکدیگر و یا به مطالبی که با تاریخ محض ارتباط مستقیمی ندارد تخصیص یافت. جهت اختیار این اسلوب این است که از نیم قرن به این طرف، در میان علمای علم تاریخ این عقیده قوت گرفته که ذکر وقایع تاریخی و

شمردن نام سلاطین و رجال به تنهایی، برای فهم گذشته‌های مملکتی و علم به احوال روحی مردمان آن کافی نیست، بلکه برای شناختن ملتی، اوضاع مدنی او را باید دانست ... (پیرنیا، ۱۳۷۰: ۱ و ۲).

به طوری که اشاره شد از جمله رسالت‌های تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی تقویت هویت ملی است، و این محقق نمی‌شود مگر با افزایش آگاهی‌های تاریخی مردم و برانگیختن احساسات و غرور ملی آنان. تاریخ ایران باستان پیرنیا نیز در راستای ایفای چنین رسالتی تدوین یافته بود. عباس اقبال آشتیانی درباره‌ی تأثیر احتمالی این کتاب بر اذهان مردم آن زمان و ارتقای آگاهی‌های تاریخی آن‌ها می‌نویسد:

همین که دو جلد دیگر این کتاب گرانبها (تاریخ ایران از آغاز تا صدر اسلام) نیز از طبع خارج شود، افق جدیدی پیش مردم این عصر، که از گزارش احوال نیاکان خود عموماً و ایران باستان خصوصاً، آن هم به شکل مطالعه‌ی علمی به کلی بی‌خبرند، گشوده خواهد شد، و از قرائت و سیر در احوال اجداد با افتخار خود به مآثر گذشته‌ی قوم ایران، که همه وقت در دنیای قدیم صاحب نام و نشان و هم‌دوش ملل عظیم‌الشأن بوده است، پی خواهند برد ... باشد که غرور ملی بار دیگر در هموطنان معاصر ما شعله زند و خرمن سستی و تن‌پروری را در وجود ایشان سوخته، آنان را به اقتدا به اجداد با عظمت خود وادارد (پیرنیا، ۱۳۶۴: ۱۸).

۱- نژاد

عنصر نژاد که یکی از عناصر مهم تشکیل دهنده‌ی هویت ملی محسوب می‌شود و در تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است، در آثار مشیرالدوله نیز نمود و جلوه‌ی برجسته‌ای پیدا کرده است. وی کتاب خود را با تقسیم‌بندی نژادی شروع می‌کند و نژاد سفید را اول مرتبه توضیح می‌دهد و لفظ هند و اروپایی را برای اشاره به شاخه‌ی اصلی نژاد سفید نارسا می‌داند. لذا، اصطلاح «آریایی» را برمی‌گزیند که ایرانیت در آن مستقر است. مشیرالدوله به نژاد ایرانی‌ها نگاه خاصی دارد. او به برتری ذاتی و هوشی نژاد آریایی از منظر کاملاً ناسیونالیستی و ملی‌گرایی نگاه می‌کند. پیرنیا، از لحاظ سابقه‌ی تاریخی، آریایی‌های

ایران را قدیمی‌تر از آریایی‌های دیگر و از لحاظ رفتار و منش و مذهب و ... بالاتر و برتر از همه‌ی ملت‌ها می‌داند، و می‌نویسد: «اما در مورد نژاد آریایی وضع به گونه‌ی دیگری است، آریان‌ها یکی از شعب مردم هند و اروپایی‌اند، زیرا حتی آثار تاریخی و ادبی آن‌ها از قرن چهارم ق.م شروع شده و حال آن‌که آثار ادبی یونانی و ایتالیایی، بالنسبه جوان‌تر، و آثار ادبی پنج شعبه‌ی دیگر نسبت به آثار یونانی و ایتالیایی هم خیلی تازه‌تر است» (پیرنیا، ۱۳۴۱، ج ۱: ۱۵۳).

لازم به توضیح است که پیرنیا زمانی درباره‌ی نژادهای بشری و نژاد ایرانی قلم‌فرسایی می‌کند که نظریه‌های نژادپرستانه به دوره‌ی افول خود رسیده‌اند، اما دوران اوج‌گیری نظریه‌های ناسیونالیستی است. وی نیز تحت تأثیر جریان دوم، شدیداً به این سوگرایش یافته است.

۲- زبان

زبان، یکی دیگر از مؤلفه‌های مهم هویت ملی است که پیرنیا توجه ویژه‌ای به آن دارد. وی ارتباط تنگاتنگی بین پیشرفت‌های تمدنی و نظامی با زبان برقرار می‌کند و هم‌چنین انحطاط و سقوط دولت‌ها را با زبان مرتبط می‌داند و می‌نویسد:

ملل مترقی آن‌هایی بوده‌اند که زبانشان پیش‌تر ترقی کرده بود، و نیز در قاره‌های قدیم دیده می‌شود که هر زمان دو ملت با هم طرف شده‌اند، ملتی که زبانشان کامل‌تر بوده بر دیگری غلبه یافته.

سامی‌های کلد و آسور آسیای غربی و مصر، قرن‌ها حکومت کردند و زمانی که با پارسی‌ها طرف شدند مغلوب گشتند. زبانی که با زبان سانسکریت و آوستا قرابت داشت بر زبان بابلی و آسوری چربید. بعد وقتی که آریایی‌های ایران با یونانی‌ها طرف شدند، زبان یونانی غلبه کرده، تمام عالم آن روز از باختر تا اسپانیا [را در خود] فرو گرفت (پیرنیا، ۱۳۷۰: ۱۲ و ۱۳).

اما وی مشخص نساخته است که برتری زبان با چه سازوکارهایی غلبه می‌یابد. آیا این غلبه، برآیند پیشرفت زبان است، یا حاصل مجموعه‌ی پیشرفت‌ها به‌ویژه نظامی‌گری است. پیرنیا در هر دوره‌ای، به بررسی زبان دوره‌های حکومتی ایران باستان می‌پردازد و سعی دارد به نوعی، استقلال و هویت زبانی ایرانیان را از

گردوغبار فراموشی نمایان سازد. هرچند وی مانند برخی از باستان‌گرایان هم عصرش به پارسی سره‌گرایش نیافته است، اما شدیداً تحت تأثیر ذهنیت باستان‌گرایی، که با ناکامی مشروطه در ایران آغاز شده بود، قرار گرفته است. توجه به زبان به‌عنوان یک عنصر مؤثر در هویت ملی نیز برآیند این تأثیرپذیری است.

۳- مذهب، اخلاق و آداب و عادات

پیرنیا از عناصر دیگر هویت ملی از قبیل مذهب، اخلاق، آداب و عادات در میان ایرانی‌ها، با احساس خاصی سخن می‌گوید:

... مذهب آریان‌های ایرانی، بر تمام ادیان و مذاهب قدیمه، به استثنای مذهب بنی‌اسرائیل (که در اقلیت بودند) ترجیح داشته و اخلاق آریان‌ها عالی‌تر از اخلاق ملل قدیمه‌ی مشرق بوده. این است یکی از چیزهای تازه که آریان‌های ایرانی در عالم قدیم داخل کرده‌اند؛ یعنی، مذهبی عالی‌تر و اخلاقی پاک‌تر. پس از مذهب چیزی می‌آید که نتیجه‌ی مذهب و اخلاقی که ناشی از آن است؛ یعنی، طرز اداره کردن ممالکی که تابع ایران شدند ... اما کوروش بزرگ و داریوش اول با نظر رأفت به ممالک تابعه می‌نگرند؛ پادشاهان مغلوب را می‌نوازند و مستشار خود قرار می‌دهند؛ در معابد ملل مغلوبه حاضر شده ارباب انواع آن‌ها را محترم می‌دارند؛ موافق مذاهب آن‌ها تاج‌گذاری می‌کنند و با مؤسسات و عادات و اخلاق آن‌ها کاری ندارند ... شاهان اولی هخامنشی، ممالک را برای نابود کردن ملل و نهب و غارت و بردن غنایم نمی‌گرفتند، بلکه می‌خواستند ملل تابعه را اداره کنند و امنیت و آسایش را در اکناف دولت شاهنشاهی خود برقرار نمایند ... بعد می‌بینیم که اسکندر به ایران می‌آید، همان طرز حکومت و اداره را پیش گرفته، به احترام به ایرانی‌ها می‌نگرد، و به اندازه‌ای، اسلوب و شیوه‌ی اداری خود را ایرانی می‌کند، که برای بعضی از محققین جدید این عقیده حاصل می‌شود که تاریخ دوره‌ی اسکندر، تاریخ ایران است نه مقدونی یا یونانی ... (پیرنیا، ۱۳۷۰: ۵۰۸-۵۰۶).

پیرنیا در احیای عظمت ایران باستان، به علل و عوامل مؤثر در عظمت و شکوه دولت‌های باستانی می‌پردازد، او در حوزه‌ی فردی و شخصی به عواملی چون

تسامح، درایت (عقل)، عدالت، اراده‌ی قوی، بلند نظری و بزرگ‌منشی و امثال آن در پادشاهان هر حکومت اشاره می‌کند، و در عرصه‌ی اجتماعی و سیاسی از عواملی چون تشکیلات اداری منظم و مستحکم، تعلیم و تربیت صحیح سپاهیان، ترویج علم و دانش، تسامح دین و ... یاد می‌کند. به اعتقاد پیرنیا در سایه‌ی چنین عواملی بود که دولت‌های هخامنشی و ساسانی، به عظمت و شکوه جهانی دست یافتند. در این جا به برخی از اظهارات او در خصوص موارد مذکور اشاره می‌شود: «... اکثر شاهان هخامنشی، بزرگ‌منش و با رأفت بودند» (پیرنیا، ۱۳۴۱، ج ۲: ۴۷۶). «... اما کوروش بزرگ و داریوش اول با نظر رأفت به ممالک تابعه می‌نگرند، پادشاهان مغلوب را می‌نوازند و مستشار خود قرار می‌دهند» (پیرنیا، ۱۳۷۰: ۵۰۶). «... شاهان هخامنشی تعصب مذهبی نداشته، هر ملتی را به معتقدات خود وا می‌گذاشتند، و به این هم اکتفا نکرده، آداب مذهبی سایر ملل را فراگرفته به جا می‌آوردند، و طوری رفتار می‌کردند که در نزد ملل تابعه، مقبول ارباب انواع آن‌ها باشند» (صص ۱۶۷ و ۱۶۸). پیرنیا در جای دیگر می‌گوید:

... سلسله‌ی ساسانی نه تنها در تاریخ ایران نظیر ندارد، بلکه در تاریخ عالم هم نظیر آن نادر است. تشکیلات ساسانی در داخله‌ی ایران میراثی بود که از داریوش اول به آن‌ها رسیده بود، ولی چیزهایی که ساسانیان بر آن افزودند، آن‌ها را از جانشینان آن شاه بزرگ متمایز می‌دارد. از آن جمله است عدم مداخله‌ی زن‌ها و خواجه‌سرایان در امور دولتی. ترتیب سپاهیان با شهامت و تحکیم ادارات. در زمان نامی‌ترین شاه آن (انوشیروان) ترویج علم و ادب در ایران شروع شد، و اگر خسرو پرویز دنباله‌ی آن را قطع نکرده بود، دامنه‌ی رنسانسی که رفته بود شروع شود امتداد می‌یافت (پیرنیا، ۱۳۷۰: ۴۸۱).

نکته‌ی ظریفی که در آثار پیرنیا قابل ملاحظه است این است که، احیای عظمت ایران باستان با احیای شخصیت‌های سیاسی آن زمان به قدری ممزوج گشته است، که هر خواننده‌ای پس از مطالعه‌ی آثار وی، مجذوب نقش پادشاهانی نظیر کوروش و داریوش بزرگ و انوشیروان می‌شود. به احتمال قوی، این نکته ناشی از اعتقاد

پیرنیا به نقش شخصیت در تاریخ بوده است. مرحوم دکتر زرین کوب، در خصوص اهمیت نقش شخصیت در تفکر پیرنیا می‌نویسد:

از مطالعه‌ی دقیق ایران باستان به خوبی پیداست که مشیرالدوله، گذشته از توجه به جزئیات احوال فرمانروایان، خصلت و اراده‌ی آن‌ها و تدبیر و درایت آن‌ها، به آن‌چه مربوط به احوال تمدن و فرهنگ است نیز توجه دارد، و اگر در آن‌چه مربوط به تاریخ سیاسی است بیش‌تر به احوال و اوصاف سرداران و فرمانروایان علاقه نشان می‌دهد، این نکته ظاهراً از اهمیتی است که وی برای نقش شخصیت قایل بوده است. به علاوه، علاقه به جزئیات حوادث، و اجتناب از تفسیرهای دور و دراز، نشان می‌دهد که مشیرالدوله در تاریخ‌نویسی در حدی به شیوه‌ی مکتب فون رانکه مورخ آلمانی (۱۸۸۶-۱۷۹۵ م) و به بررسی «آن‌چه واقعاً روی داده است» تمایل داشته است - به پیروی از آن‌چه از ظاهر و صریح متون می‌توان استنباط کرد (زرین کوب، ۱۳۵۱: ۷۵۳ و ۷۵۴).

متأسفانه، هر چند مرحوم پیرنیا در آثار خود تلاش زیادی می‌کند تا از اظهارنظرهای تعصب‌آمیز و جانبدارانه‌ی آشکار و صریح احتراز نماید، اما در برخی از موارد، عنان قلم از دستش خارج شده و به ناچار از رفتار و کردار غیرمعقول و احیاناً زشت ایرانی‌ها در سرزمین‌های دیگر، از طریق توسل به استدلال‌های غیرقابل توجیه دفاع می‌کند. مثلاً در تخریب بعضی از شهرهای بین‌المللی و یونان توسط ایرانی‌ها در دوره‌ی مادها و هخامنشیان چنین می‌نویسد:

در اینجا ممکن است گفته شود که مدها نینوا را خراب کردند و پارسی‌ها در زمان خشیارشا بابل را غارت نمودند. بلی، ولیکن باید در نظر داشت که مدها تنها نبودند و متحدین آن‌ها بابلی‌ها بودند که آسور را رقیب بزرگ خود می‌دانستند و غارت بابل بعد از سه دفعه طغیان و شورش آن شهر شد، و در دفعه‌ی اول و دوم چنین اقدامی به عمل نیامد و اگر ایرانی‌ها آتن را آتش زدند معامله‌ی متقابله‌ی کارهای بی‌رویه‌ی یونانی‌ها در آسیای صغیر و آتش زدن سارد بود، چنان‌که ایرانی‌ها آن زمان می‌گفته‌اند «این رفتار را از یونانی‌ها فرا گرفته‌ایم (پیرنیا، ۱۳۷۰: ۵۰۸).

اما در باب علل انقراض و انحطاط دولت‌های باستان نیز مرحوم مشیرالدوله در کتب تاریخ ایران باستان و ایرانی باستانی، کراراً از عوامل انحطاط دولت‌های باستان سخن گفته است، او به دو عامل، بیش تر از عوامل دیگر اهمیت داده و آن‌ها را برجسته تر مطرح کرده است. نخست عیش و عشرت حکام و مردم، دوم عدم وجود شاهان عاقل و قوی‌الاراده در آن جامعه بود. پیرنیا درباره‌ی علت اول که دولت‌های مادی، پارسی، یونانی و سلوکی را گرفتار کرده بود می‌نویسد:

وقتی درباره‌ی علل انقراض دولت مدها مطالعه می‌کنیم، چنین نتیجه می‌گیریم که عیش، اساس انقراض یا انحطاط‌شان بوده است. چنان‌که بعدها، همین علت باعث شد که پارسی‌ها پس از دویست سال سلطنت، با هجوم اسکندر مقدونی منقرض شوند. سست شدن یونانی‌ها و سلوکیده‌ها در ازمنه بعد نیز تکرار همان احوالی است که برای مادی‌ها و پارسی‌ها و مردمان دیگر در ازمنه‌ی پیش حاصل شد. کلیتاً این قاعده مسلم است که چون مردمی در تجملات زندگی و عیش و نوش فرو رفتند، سست گردیده و به واسطه‌ی تن‌آسایی، صفات مردانگی را جسماً و اخلاقاً از دست می‌دهند. این احوال اختصاص به عهد یا دوره و یا ملتی ندارد. بی‌استثناء نتیجه‌ی این احوال در هر زمان و هر جا یکی است (پیرنیا، ۱۳۴۱، ج ۱: ۲۰۶).

اما در خصوص علت دوم که باعث انقراض هخامنشیان و ساسانیان شد می‌گوید: «انقراض سلسله‌ی هخامنشی، از فقدان شاه و رجال عاقل و قوی‌الاراده‌ای که بتواند اوضاع داخله را اصلاح و سیاست خارجه را با دست قوی اداره کنند و اگر چنین اشخاصی پیدا می‌شدند ایران به دست اسکندر نمی‌افتاد» (پیرنیا، ۱۳۷۰: ۲۷۵). پیرنیا در علل انقراض ساسانیان به همان علت استناد کرده و می‌گوید: «... ثالثاً پیدا نشدن شاه عاقل و قوی‌الاراده که زمام امور را به دست گرفته اصلاحاتی برحسب مقتضیات وقت نماید به این جهت اگرچه در درجه‌ی سوم نوشته شده و لیکن در اهمیت بالاتر است. تشکیلات ایران ساسانی، شاهان عاقل و قوی‌الاراده لازم داشت و همین که چنین شاهانی بعد از انوشیروان پیدا نشدند انحطاط شروع و به واسطه‌ی نهضت مسلمین به انقراض ختم شد، زیرا موازنه به هم خورد» (صص ۴۸۰ و ۴۸۱).

سؤالی که در این جا پیش می‌آید این است که چرا پیرنیا در مطالب فوق به این نکته تأکید خاصی می‌کند که عوامل مذکور به عهد و دوره یا ملت خاصی اختصاص ندارد، بلکه در همه‌ی عصرها و مصرها جاری و ساری است؟ آیا پاسخ آن جز این است که او وضعیت جامعه‌ی کنونی خویش را بازگو می‌کند، و هشدارباشی به حاکمان و مردم دوره‌ی خودش می‌دهد؟ آیا نمی‌توان مدعی شد که «تاریخ ایران باستان» پیرنیا به همان میزان که پیرامون عوامل انحطاط دوره‌های هخامنشی و اشکانی و ساسانی گفت‌وگو می‌کند، امروز، پیرامون عوامل انحطاط و سقوط ایران دوره‌ی قاجار، اطلاعات در اختیار ما می‌گذارد؟ به نظر می‌رسد حقیقتاً نظریه‌هایی چون «مورخ محصول جامعه‌ی خود است»، «مورخ آینه‌ی زمان خود است»، «تاریخ تجربه‌ی مورخ است، تاریخ ساخته‌ی هیچ‌کس به جز مورخ نیست» در چنین آثاری معنا و مفهوم پیدا می‌کند.

۴- وطن یا سرزمین

یکی دیگر از رسالت‌های تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی، بازسازی، احیا و دفاع از مقوله‌ی وطن به‌عنوان یکی از عناصر مهم هویت ملی است. این مقوله نه تنها در آثار قلمی مشیرالدوله، بلکه در سخنرانی‌ها، نامه‌ها، و مذاکرات او به‌عنوان یکی از عناصر بسیار مهم هویت ملی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. پیرنیا را باید وطن‌پرست دانست، که در نوشته‌های خود همیشه اسم ایران را با نوعی احترام و عظمت و غرور یاد کرده است. حتی زمانی که او در انتخاب بین دو موضوع مهم یعنی قانون اساسی و مملکت (وطن) قرار می‌گیرد، دومی را ترجیح داده و چنین می‌گوید: «من قانون اساسی را برای مملکت می‌خواهم، نه مملکت را برای قانون اساسی» (باستانی پاریزی، ۱۳۴۱: ۳۷).

پیرنیا چه در نامه‌های رسمی و چه در سخنرانی‌ها و در تألیفات تاریخی خود، به صراحت و قاطعیت تمام، از حفظ تمامیت ارضی و جغرافیایی وطن (ایران) دفاع کرده است. بدون تردید مخالف‌های او با برخی از اشخاص موجهی چون شیخ محمد خیابانی، میرزا کوچک‌خان جنگلی و حسین‌خان چاه‌کوتاهی در همین

راستا قابل توجه است. پیرنیا حفظ یکپارچگی ایران را جزو وظایف قانونی و ملی خود می‌داند، و بر این اساس با جدایی طلبان و تجزیه‌کنندگان ایران به شدت مخالفت می‌کرد، البته با وقوف و آگاهی کامل بر تبعات منفی چنین مخالفت‌هایی که به احتمال زیاد آبرو و حیثیت سیاسی و ملی و مذهبی وی را به خطر می‌انداخت.

سخنرانی پیرنیا در جلسه‌ی ۱۴ سنبله‌ی ۱۳۰۰ هـ. ش / سوم محرم ۱۳۴۰ هـ. ق درباره‌ی قیام خیابانی و تجزیه‌ی ایران، مؤید مطالب فوق است، او می‌گوید:

... در جریده‌ی طوفان، شرحی راجع به مرحوم خیابانی مندرج بود که قسمتی از آن راجع به کابینه‌ی بنده است، و لازم می‌دانم بعضی توضیحات را برای اطلاع آقایان عرض بکنم ... تلگرافی که مکرر با حضور تمام اعضای کابینه و در مدت یک ماه با مرحوم خیابانی و اعضای هیأت قیام کننده به عمل آمده ... معلوم می‌دارد صریحاً به ما می‌گفتند که ما والی نمی‌پذیریم، از مرکز می‌خواهیم که به کار آذربایجان دخالت نکنند، ولی هر قدر پول می‌خواهیم بدهند، بدیهی است که آقایان نمایندگان تصدیق می‌نمایند که رژیم مشروطیت؛ یعنی، همان رژیمی که مرحوم خیابانی به قول هواخواهانش اجرای آن را از کابینه‌ی ما می‌خواست، همان رژیم آیا به یک هیأت دولتی اجازه می‌دهد که اصل مرکزیت و تجزیه‌ی ایران را قبول کند؟ ما گفتیم آذربایجان جزو لایتجزای ایران است. مخصوصاً می‌دانم والی ما که وارد شد، به اندازه‌ای حوصله و بردباری کرد که هیچ کس منتظر نبود ... دولت جد و جهد می‌کرد که مسأله به مسالمت بگذرد ... زیرا آن‌ها همه تبعه‌ی داخله و ایرانی بودند، والی هم نهایت جد و جهد را به خرج داد که به مسالمت بگذرد، ولی موفق نشد ... آذربایجانی که خود را همیشه دست راست و قوی هیکل ایران دیده، آذربایجانی که عادت کرده همیشه جوی‌های خون برای حفظ حدود و ثغور ایران، برای حفظ قومیت و ملیت ایران، جاری کند، به این حرف‌های مشعشع گول نمی‌خورد، تاریخ سه هزار ساله‌ی ایران، آذربایجان را با ایران چنان ممزوج کرده است که به هیچ وجه قابل تجزیه و انفکاک نیست. ... من و کابینه‌ی وزرای من، در مجلس شورای ملی در پیشگاه کلام‌الله مجید قسم یاد کرده بودیم که اصول

مشروطیت را حفظ کنیم. قسم برای این نبود که ملوک‌الطوایفی در این مملکت تأسیس کنیم، پس ما به وظیفه‌ی خودمان رفتار نموده‌ایم، حالا هر چه می‌خواهند بگویند (صص ۶۵ و ۶۶).

یکی دیگر از شواهد روشنی که در خصوص روحیه‌ی ناسیونالیستی و دغدغه‌ی وطن‌پرستی پیرنیا می‌توان مطرح کرد، نامه‌ی او برای مستشارالدوله به تاریخ ۱۱ رمضان ۱۳۲۷ است، در قسمتی از آن نامه چنین آمده است: «می‌گویند هنوز ناصرالملک حاضر نشده که صدارت را قبول نماید و ممکن است تأخیر ایشان مایه‌ی سوءظن یا بی‌اعتمادی ایشان به دولت جدید بشود، اگر این طور است، رفتار ناصرالملک برخلاف وطن‌پرستی است» (مستشارالدوله، ۱۳۶۲، مجموعه‌ی دوم: ۱۱۵).

سخنرانی لردکرزن وزیر خارجه‌ی انگلیس در ۱۷ نوامبر ۱۹۲۰ / ۲۵ عقرب ۱۲۹۹ هـ. ش. در مجلس اعیان انگلستان در رابطه با مشیرالدوله، شاهد دیگری بر ملی‌گرایی پیرنیا است، کرزن می‌گوید: «وثوق‌الدوله که مؤسس قرارداد بود، از کار افتاده، کابینه‌ی جدید در تحت ریاست شخصی که مشهور به مشیرالدوله و معرف آن چیزی است که من نمی‌توانم فرض کنم آن یک چیز منفی یا مخالف محسوب می‌شود و شاید بالاتر معرف و نماینده‌ی دسته‌ی ملیون بتوان نامید به روی کار آمده است و سیاست او تقریباً تا درجه‌ای با سیاست سلف خود مخالفت دارد، کابینه‌ی مشیرالدوله ترجیح داد که اجرایات مقدماتی معاهده‌ای را که اکنون برای شما شرح دادم تا تصویب مجلس به عهده‌ی تعویق اندازد» (باستانی پاریزی، ۱۳۴۱: ۶۹).

۵- موقعیت جغرافیایی

در آخر این مقاله لازم است به دو نکته‌ی دیگر که در غالب آثار مرحوم مشیرالدوله مشاهده می‌شود، اشاره شود. نخست روش‌شناسی او است، و دوم اهمیت عوامل جغرافیایی در تاریخ. در خصوص مورد اول باید گفت پیرنیا در تحلیل عوامل و علل عظمت یا انحطاط دولت‌ها، سعی می‌کند از روش‌شناسی کل‌گرایانه پیروی کند. او همه‌ی عوامل اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و دینی و حتی

فردی و شخصی را مرتبط با هم و یکجا می‌بیند. مثلاً عامل جغرافیایی را در مذهب و اخلاق، و عامل مذهب را در پیروزی‌ها و موفقیت‌های دولت‌ها مؤثر دانسته، می‌گوید «... باید در نظر داشت که شرایط جغرافیایی فلات ایران و آب و هوای آن اثرات مبرهنی در مذهب و احوال روحی آریان‌های ایرانی گذاشت» (پیرنیا، ج ۱: ۱۵۲). یا در جای دیگر می‌گوید «... این‌گونه رفتار (بلندمنشی و با رأفتی) کوروش، معلوم است که ناشی از اخلاق او بوده، ولی خود این اخلاق تماماً از صفات شخصی یا فردی ناشی نیست، بلکه باید گفت که عقاید مذهبی ایرانیان قدیم نفوذی در این نوع رفتار و کردار داشته» (پیرنیا، ۱۳۴۱، ج ۲: ۴۷۶). هرچند ایشان فلات ایران را یک مفهوم جغرافیایی می‌داند که امروزه با گذشته‌ی تاریخی‌اش تفاوت پیدا کرده و کوچک‌تر شده است، اما یکپارچگی جغرافیایی فلات ایران نوعی همگونی اخلاقی و فرهنگی در آن ایجاد شده است.

اما نکته‌ی دومی که در تاریخ‌نگاری مشیرالدوله، بسیار چشمگیر است، عنایت خاص او به تأثیر عوامل جغرافیایی در مسایل روحی و روانی، مذهب، تاریخ و ... مردم ایران است. او می‌نویسد «... باید در نظر داشت که شرایط جغرافیایی فلات ایران و آب و هوای آن اثرات مبرهنی در مذهب و احوال روحی آریان‌های ایرانی گذاشت» (پیرنیا، ۱۳۴۱، ج ۱: ۱۵۲). هر چند سابقه‌ی چنین مباحثی در جهان اسلام نیز وجود داشته و برخی از اندیشمندان مسلمان به‌ویژه ابن‌خلدون جزو کسانی بودند که در آثار خود از این مقوله یاد کرده‌اند، اما قطعاً مرحوم پیرنیا در به‌کارگیری چنین نظریه‌ی مهمی از آنان استفاده نکرده است، چرا که این شیوه‌ی تحلیل موضوعات تاریخی؛ یعنی، استفاده از جغرافیا در تجزیه و تحلیل مسایل تاریخی شیوه‌ی جدیدی بوده است که در قرون معاصر از سوی نویسندگان غربی مرسوم گردیده است، و مشیرالدوله نیز به احتمال بسیار قوی از آنان بهره گرفته است، زیرا که در کتاب ایران باستان خود، بارها از آثار جغرافیایی و تاریخی و نیز اظهار نظرهای آن‌ها در خصوص موضوع فوق یاد کرده است.

نتیجه

حیات سیاسی و اجتماعی پیرنیا، بین دو مقطع استبدادی قرار گرفته است. آغاز حیاتش با استبداد ناصری و پایانش نیز با استبداد رضاخانی مقارن بود. با اغماض از پانزده سال اول و آخر حیات وی، تمام دوران وی در تلاطم و آشفتگی عجیبی فرو رفته بود. بی‌ثباتی سیاسی و اجتماعی، مشخصه‌ی برجسته‌ی این دوران بود. وابستگی سیاسی دولتمردان به بیگانگان، دخالت اجنبی‌ها در امور کشوری، افزایش گرایش‌های گریز از مرکز و شورش‌های منطقه‌ای، کابینه‌ها را با مشکل و بحران مواجه ساخته بود. پیرنیا که خود از دولت‌مردان این دوره‌ی پرآشوب بوده، تحت تأثیر تفکر رایج زمان، به ملی‌گرایی گرایش یافت. شرایط داخلی جامعه در گرایش وی نقش مؤثری داشت. ایشان حفظ یکپارچگی ملی ایران را به بسیاری از خواست‌های دیگر جامعه ترجیح داد. درگیری با افراد خوش‌نامی چون خیابانی نیز در راستای نیل به چنین هدفی بوده است.

پیرنیا گرایش ملی‌گرایی خود را نه تنها در سیاست‌های دولتش اعمال می‌کرد، بلکه در تاریخ‌نگاری‌اش نیز در این راستا قلم زده است. ملی‌گرایی وی تطابق کاملی با سیاست‌های تبلیغی رسمی پهلوی داشت. هر چند وی با روی کار آمدن پهلوی از سیاست کناره گرفت، اما نگرش و بینش‌اش با ایدئولوژی تبلیغی روشنفکران این دوره همچون اصحاب کاوه و ایران‌شهر نزدیکی داشت. هر چند وی تندروی کاویان را نداشت، اما همراهی بین این دو دیده می‌شود. دقیقاً این نزدیکی دو دیدگاه، نگرش وی را با نگرش بومی‌گرایی کسروی متفاوت می‌سازد. اما نقطه‌ی قانونی نگرش‌ها در حفظ یکپارچگی ملی بود، که اکثر روشنفکران این دوره به آن توجه کرده‌اند.

پیرنیا در راستای حفظ یکپارچگی ملی، عناصر هویت ملی را در مؤلفه‌هایی چون نژاد آریایی، مذهب و عادات و آداب، زبان، وطن و موقعیت جغرافیایی فلات ایران جست‌وجو می‌کند. نگرش باستانی‌گرایی پیرنیا به آغاز حاکمیت آریایی‌ها در ایران، از دوره مادها تا امروز به قوت خود باقی است و این نگرش به نوعی موجب کم‌توجهی به ساکنان اولیه‌ی فلات ایران شده که حاصل تبلیغات ایدئولوژیکی باستان‌گرایی پهلوی‌ها بوده است.

یادداشت‌ها :

- ۱- مشیرالدوله، در مجلس اول شورای اصلی، جزو نمایندگان بود که در تدوین قانون اساسی و نظام‌نامه مجلس مؤثر بود و در دیگر ادوار مجلس شورای ملی به نمایندگی از برخی شهرها انتخاب شده بود که به طور مختصر عبارتند از: دوره‌ی دوم از گرگان (استرآباد)، دوره‌های سوم، چهارم، پنجم از تهران، در دوره‌ی ششم (ذیحجه ۱۳۴۴ هـ. ق / ۱۳۰۵ هـ. ش) نیز از تهران به همراه مستوفی‌الممالک و مؤتمن‌الملک انتخاب شد (باستانی پاریزی، ۱۳۴۱: ۱۱۳).
- ۲- میرزا حسن‌خان در ۱۳۱۷ هـ. ق به سمت منشی وزیر امور خارجه - پدرش میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله - منصوب شد. تأسیس مدرسه‌ی علوم سیاسی از اقدامات او در این دوره بود. در کابینه‌ی ابوالقاسم‌خان ناصرالملک (۱۳۲۵ هـ. ق) به وزارت خارجه رسید. این سمت را در کابینه‌ی نظام‌السلطنه‌ی مافی نیز داشت. در کابینه‌ی محمدولی‌خان سپهدار اعظم به وزارت عدلیه رسید. این سمت را در کابینه‌ی ناصرالملک، و در کابینه‌ی دوم و سوم و چهارم سپهدار و کابینه‌ی اول و دوم صمصام‌السلطنه‌ی بختیاری برعهده داشت. و در سال‌های ۱۲۹۴، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰ و ۱۳۰۲ به نخست‌وزیری رسید. (باستانی پاریزی، ۱۳۴۱، ۳۵) او را مؤسس دادگستری نوین نیز دانسته‌اند (نفیسی، ۱۳۸۱: ۴۶).

منابع :

- ۱- آدمیت، فریدون (۱۳۶۴): «انحطاط تاریخ‌نگاری در ایران»، سخن دوره، ۱۷، شماره ۱، صص ۱۷-۳۰.
- ۲- آقاجری، سیدهاشم و دیگران (۱۳۸۰): *تأملاتی در علم تاریخ و تاریخ‌نگاری اسلامی*، به اهتمام حسن حضرتی، تهران: نقش جهان.
- ۳- باستانی پاریزی، محمدابراهیم (۱۳۵۱): «خلاصه‌ای از زندگانی مشیرالدوله»، *راهنمای کتاب*، سال پانزدهم، شماره‌های ۱۰-۱۱-۱۲، دی - بهمن - اسفند، صص ۷۴۱-۷۳۵.
- ۴- _____ (۲۵۳۶) [۱۳۵۶]: *تلاش آزادی*، تهران: نوین.
- ۵- _____ (۱۳۴۱): *مقدمه‌ای بر کتاب ایران باستان پیرنیا*، کتاب اول (تاریخ مشرق قدیم)، چاپ سوم، تهران: سازمان کتاب‌های جیبی.
- ۶- پیرنیا، حسن (مشیرالدوله) و عباس اقبال (۱۳۶۴): *تاریخ ایران*، تهران: کتاب‌فروشی خیام.
- ۷- _____ (۱۳۴۱): *ایران باستان*، کتاب اول، تهران: سازمان کتاب‌های جیبی، تهران.
- ۸- _____ (۱۳۷۰): *ایران باستانی و داستان‌های قدیم ایران*، تهران: دنیای کتاب.
- ۹- چرچیل، ج. پ. (۱۳۶۹)، *فرهنگ رجال قاجار*، ترجمه‌ی غلامحسین میرزا صالح، تهران: انتشارات زرین.
- ۱۰- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۵۱): «شیوه‌ی تاریخ‌نگاری در کتاب ایران باستان مشیرالدوله»، *راهنمای کتاب*، سال پانزدهم، شماره‌های ۱۰-۱۱-۱۲، دی - بهمن - اسفند، صص ۷۴۲-۷۵۵.
- ۱۱- سعیدی، احمد (۱۳۵۱): «خاطراتی درباره‌ی مشیرالدوله»، *راهنمای کتاب*، سال پانزدهم، شماره‌های ۱۰-۱۱-۱۲، دی - بهمن - اسفند، صص ۷۶۰-۷۵۶.
- ۱۲- صفایی، ابراهیم (۱۳۶۳): *رهبران مشروطه*، دوره‌ی دوم، تهران: جاویدان.
- ۱۳- ضرغام‌پروجنی، جمشید (۱۳۵۰): *دولت‌های عصر مشروطیت*، تهران: [مجلس شورای ملی]، اداره کل قوانین.
- ۱۴- علوی، سیدابوالحسن (۱۳۶۳): *رجال عصر مشروطیت*، به کوشش حبیب یغمایی و ایرج افشار، تهران: اساطیر.
- ۱۵- فصیحی، سیمین (۱۳۷۲): *جریان‌های اصلی تاریخ‌نگاری در دوره‌ی پهلوی*، مشهد: نوند.
- ۱۶- کاتم، ریچارد (۱۳۷۱): *ناسیونالیسم در ایران*، ترجمه‌ی احمد تدین، تهران: انتشارات کویر.
- ۱۷- کارای، ا. ج. (۱۳۵۶): *تاریخ چیست*، چاپ سوم، ترجمه‌ی حسین کامشاد، تهران: خوارزمی.
- ۱۸- کرمانی، ناظم‌الاسلام، (۱۳۶۱): *تاریخ بیداری ایرانیان*، چاپ سوم، به اهتمام علی‌اکبر سیرجانی، تهران: آگاه.

- ۱۹- کسروی، احمد (۱۳۷۳): *تاریخ مشروطه‌ی ایران*، چاپ هفدهم، تهران: امیرکبیر.
- ۲۰- محیط طباطبایی، سیدمحمد (۱۳۵۱): «مشیرالدوله، مرد سیاست»، *راهنمای کتاب*، سال پانزدهم، شماره‌های ۱۰-۱۱-۱۲، دی - بهمن - اسفند، صص ۷۳۵-۷۲۷.
- ۲۱- مستشارالدوله صادق (۱۳۶۲): *خاطرات و اسناد مستشارالدوله صادق*، به کوشش ایرج افشار، تهران: انتشارات فردوس.
- ۲۲- مستوفی، عبدالله (۱۳۷۱): *تاریخ اجتماعی و اداری دوره‌ی قاجاریه یا شرح زندگانی من*، ج ۲ و ۳، چاپ سوم، تهران: زوار.
- ۲۳- ممتحن‌الدوله شقاقی، میرزامهدی خان و میرزهاشم خان (۱۳۶۵): *رجال وزارت خارجه در عصر ناصری و مظفری*، به کوشش ایرج افشار، تهران: اساطیر.
- ۲۴- منافزاده، علیرضا (۱۳۷۷): «تاریخ پرافتخار؛ کندوکاوی در دیدگاه‌های روشنفکری ما نسبت به تاریخ گذشته»، *نگاه نو*، شماره‌ی ۳۶، صص ۱۴۳-۱۱۹.
- ۲۵- نفیسی، سعید (۱۳۸۱): *به روایت سعید نفیسی: خاطرات سیاسی، ادبی، جوانی*، به کوشش علی‌رضا اعتصام، تهران: مرکز.
- ۲۶- نیک‌بین، نصرالله (۱۳۴۷): *اظهار نظر درباره‌ی ارزش علمی تاریخ مشیرالدوله*، تهران: دهخدا.
- ۲۷- وحیدنیا، سیف‌الله (۱۳۶۴): *خاطرات و اسناد (ناصرالملک و یادداشت‌هایش)*، تهران: وحید.
- 28- Kedourie, Elie and Sylvia G. Haim (eds) (1980), *Toward a Modern Iran*, Frank Cass.